

محمد بیابانی

طلوع

حس طلوع
آماج ذهن گردنه می شد
و کاروان شرق
کالای ناب هممه را — باد می گشود

آن سوی کلبه‌ی ساعت
با چوب دستی خود
غمگین
— شب
می گذشت

وز پشت ذهن او
مردی یاس سفید به لب
می رسید
از گیسوان ژرف و پریشان شب
سنجاق می کشید
سنجاق سرخ
و در نگاه پنجره می غلتید

بر حیرت شبانه‌ی چشمان ما
— نسیم
هاشور زد نقاب فلق را.